

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



کنکاش موفقیّت

تدوین و گردآورنده:

مهدی محمد پور طابقی



لک لکی

وصیت چارلی
چاپلین

فهرست داستان ها

تفاوت عشق و
ازدواج

کاسه چوبی

قایق تان را به کدام
ساحل بسته اید

مادر و پسر

عشق

سنگ تراش

مرد ژاپنی

شیوانا و مجلس
عروسی



مقدمه

به نام خداوند خوبی ها و خداوند زیبایی ها

بدون شک هر یک از ما، ها در طول زندگی خود به دنبال یک سری آرزوها و نیازها و خوشبختی هایی هستیم که می خواهیم آنها را به دست بیاوریم ولی اینها میسر نمی گردد مگر با تلاش و کوشش هر فرد در طول زندگی خود، ولی به غیر از این ها هر فرد با الگو برداری و الهام گرفتن از داستان ها و سخنان ارزشمند دانشمندان، بزرگان و مشاهیر که بیشترین آنها نزدیک به واقعیت هستند که هر فرد با تحت تاثیر دادن آنها در طول زندگی خود به یک سری از خواسته های خود می رسد و طعم شیرین خوشبختی و موفقیت را تجربه می کند؛ بنده در این اثر که اسمش کنکاش موفقیت نهاده ام؛ برخی از این داستان ها و سخنانی را که هر فرد را مجبور می کند با الهام گرفتن از آنها و سرلوحه قرار دادن آنها در متن زندگی خود؛ به زندگی سرشار از خوشبختی و موفقیت گام بردارد را تدوین و جمع آوری کرده و امیدوارم که شاهد روزی باشیم که به تمام خواسته های خود که ماه عسل تلاش و چالش هر فرد در طول زندگی خود می باشد را به واقعیت تبدیل کرده و میراثی عظیم برای ترقی و پیشرفت فرزندانمان را به ارث گذاشته باشیم و در آخر از تمام دوستانی که در تهیه این اثر بنده را یاری نمودند تشکر و قدردانی می نمایم و از خداوند منان آرزوی خوشبختی و موفقیت را خواستارم.

مهدی محمد پور طابقی

Mehdi mohammadpour tabeghi



وصیت چارلی چاپلین به دخترش جerald

جerald دخترم

از تو دورم ولی یک لحظه تصویر تو از دیدگانم دور نمیشود. اما تو کجائی ؟
در پاریس روی صحنه تئاتر پرشکوه شانزه لیزه...
این را میدانم و چنان است که گوئی در این سکوت شبانگاهی آهنگ قدمهایت را میشنوم.
شنیده ام نقش تو در این نمایش پرشکوه ، نقش آن دختر زیبای حاکمی است که اسیر خان تاتار شده است.

جerald

در نقش ، ستاره باش ، بدرخش ، اما اگر فریاد تحسین آمیز
تماشاگران و عطر مستی آور گلهایی که برایت فرستاده اند تو را فرصت هشیاری داد.
امروز نوبت توست که صدای کف زدنهای تماشاگران گاهی تو را به آسمانها ببرد.
به آسمانها برو ولی گاهی هم روی زمین بیا و زندگی مردم را تماشا کن ،
زندگی آنان که با شکم گرسنه در حالیکه پاهایشان از بینوایی میلرزد و هنرنمایی میکند.
من خودم یکی از ایشان بودم. تو مرا درست نمیشناسی.
در آن شبهای بسی دور با تو قصه ها بسیار گفتم اما غصه های خود را هرگز نگفتم ،
آن هم داستانی شنیدنی است. داستان آن دلکک گرسنه ای که در پست ترین صحنه های لندن آواز میخواند و صدقه میگیرد.
این داستان من است.

من طعم گرسنگی را چشیده ام ،

من درد نابسامانی را کشیده ام و از اینها بالاتر ،

رنج حقارت آن دلکک دوره گرد که اقیانوسی از غرور در دلش موج میزند

اما سکه صدقه آن رهگذر غرورش را خرد نمیکند را نیز احساس کرده ام.

با این همه زنده ام و از زندگان پیش از آنکه بمیرند نباید حرفی زد.
داستان من بکار نمی آید، از تو حرف بزنم . بدنبال نام تو ، نام من است ، چاپلین.

جرالد دخترم

دنیائی که تو در آن زندگی میکنی دنیای هنرپیشگی و موسیقی است.
نیمه شب آن هنگام که از سالن پر شکوه تئاتر بیرون می آئی ،
آن ستایشگران ثروتمند را فراموش کن
ولی حال آن راننده تاکسی را که تو را به منزل میرساند بپرس.
حال زنتش را بپرس و اگر آبستن بود و پولی برای خرید لباس بچه نداشت ، مبلغی پنهانی در جیبش بگذار.
به وکیل خود در پاریس دستور داده ام فقط وجه این نوع خرجهای تو را بی چون و چرا بپردازد.
اما برای خرجهای دیگری ، باید برای آن صورت حساب بفرستی

دخترم

گاه و بیگاه با مترو و اتوبوس شهر را بگرد ، مردم را نگاه کن ،
زنان بیوه و کودکان یتیم را بشناس و دست کم روزی یکبار بگو:
«من هم از آنها هستم» تو واقعاً یکی از آنها هستی و نه بیشتر...
هنر قبل از آنکه دو بال دور پرواز به انسان بدهد ، اغلب دو پای او را میشکند.
وقتی به مرحله ای رسیدی که خود را برتر از تماشاگران خویش بدانی ،
همان لحظه تئاتر را ترک کن و با تاکسی خود را به حومه پاریس برسان. من آنجا را خوب میشناسم.
آنجا بازیگران همانند خویش را خواهی دید که قرنهای پیش ، زیباتر ، چالاکتر و مغرورتر از تو هنرنمایی میکنند.
اما در آنجا از نور خیره کننده نور افکنهای تئاتر شانزه لیزه خبری نیست.
نور افکن کولیپها تنها نور ماه است.
نگاه کن آیا بهتر از تو هنرنمایی نمیکند ؟

همیشه کسی هست که بهتر از تو هنرنمایی کند
و این را بدان که هرگز در خانواده چارلی چاپلین کسی آنقدر گستاخ نبوده است
که یک کالسکه ران یا یک گدای کنار رود سن یا کولی هنرمند حومه پاریس را ناسزائی بگوید.

دخترم

چکی سفید برایت فرستاده ام که هر چه دلت میخواهد بگیری و خرج کنی
ولی هر وقت خواستی دو فرانک خرج کنی با خود بگو سومین فرانک از آن من نیست
این مال یک فقیر گمنام باشد که امشب به یک فرانک احتیاج دارد.
جستجو لازم نیست ، این نیازمندان گمنام را اگر بخواهی همه جا خواهی یافت.
اگر از پول و سکه برای تو حرف میزنم برای آن است که از نیروی فریب و افسون این فرزند شیطان خوب آگاهم.
من زمانی دراز در سیرک زیسته ام و همیشه و هر لحظه برای بندبازانی که بر روی ریسمانی بس نازک و لرزنده راه میرفتند نگران بوده ام
اما دخترم این حقیقت را بگویم
که مردم بر روی زمین استوار و گسترده بیشتر از بند بازان ریسمان ناستوار ، سقوط میکنند.

جرالد دخترم

پدرت با تو حرف میزند. شاید شبی درخشش گرانبها ترین الماس این جهان تو را بفریبد.
آن شب است که این الماس همان ریسمان ناستوار زیر پای تو خواهد بود و سقوط تو حتمی است.
روزی که چهره زیبای یک اشراف زاده بی بند و بار ترا بفریبد،
آن روز است که بندباز ناشی خواهی بود زیرا بندبازان ناشی همیشه سقوط خواهند کرد.
از این رو دل به زر و زیور میند.
بزرگترین الماس جهان آفتاب است که خوشبختانه بر گردن همه میدرخشد.
اما اگر روزی دل به مردی آفتاب گونه بستی با او یکدل باش
و براستی او را دوست بدار و معنی این را وظیفه خود در قبال این موضوع بدان.

به مادرت گفته ام که در این خصوص برای تو نامه ای بنویسد.
او بهتر از من معنی عشق را میداند.
او برای تعریف عشق که معنی آن یکدلی است ، شایسته تر از من است.

دخترم

هیچکس و هیچ چیز دیگر را در این جهان نمیتوان یافت
که شایسته آن باشد که دختری ناخن پای خود را به خاطر آن عریان کند.
برهنگی بیماری عصر ماست.
به گمان من ، تن تو باید مال کسی باشد که روحش را برای تو عریان کرده است.

جرالد

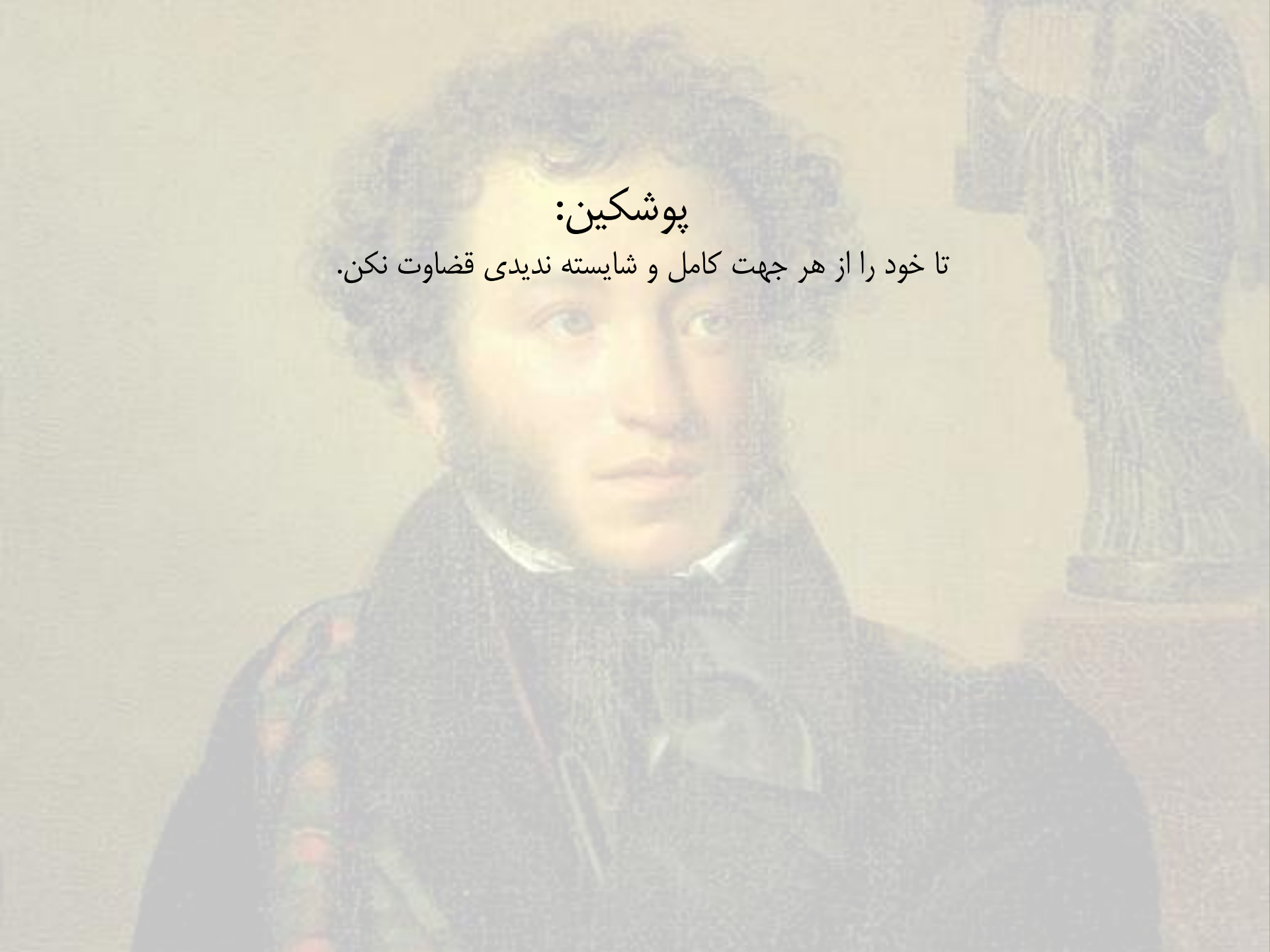
برای تو حرف بسیار دارم ولی به موقع دیگر میگذارم و با این آخرین پیام ،
نامه را پایان می بخشم.
« انسان باش ، پاکدل و یکدل ، زیرا گرسنه بودن ، صدقه گرفتن و در فقر مردن ،
هزار بار قابل تحمل تر از پست و بی عاطفه بودن است.»

دیل کارنگی:

عظمت مردان بزرگ از طرز رفتارشان با مردمان کوچک آشکار می گردد.

پوشکین:

تا خود را از هر جهت کامل و شایسته ندیدی قضاوت نکن.



ژان ژاک روسو:

یکی از معجزات عشق این است که ما از درد های آن نیز لذتی احساس می کنیم.

کاسه چوبی

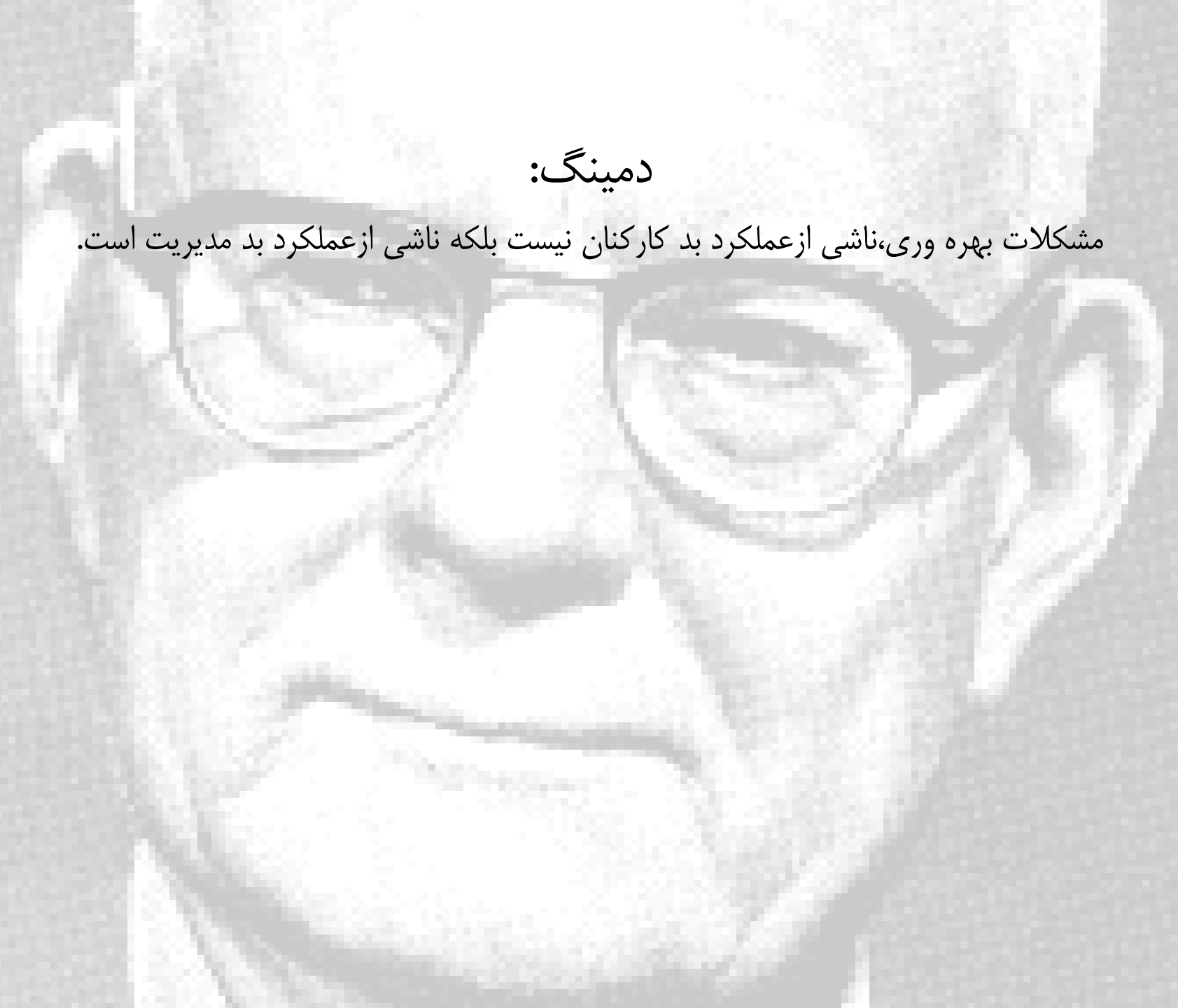
- پیرمردی ضعیف و رنجور تصمیم گرفت با پسر و عروس و نوه ی چهارساله اش زندگی کند.دستان پیرمرد میلرزید چشمانش تار شده بود و گام هایش مردد و لرزان بود.
- اعضای خانواده هر شب برای خوردن شام دور هم جمع می شدند اما دستان لرزان پدربزرگ و ضعف چشمانش خوردن غذا را برایش مشکل می ساخت.نخود فرنگی ها از توی قاشقش قل می خوردند و روی زمین می ریختند.یا وقتی لیوان را می گرفت شیر از داخل آن به روی میز می ریخت.پسر و عروسش از آن همه ریخت و پاش کلافه شدند.
- پسر گفت باید فکری برای پدربزرگ کرد.به قدر کافی ریختن شیر و غذا خوردن پر سروصدا و ریختن غذا بر روی زمین را تحمل کرده ام.پس زن و شوهر برای پیر مرد در گوشه ای از اتاق میز کوچکی قرار دادند.در آنجا پیر مرد به تنهایی غذایی را می خورد.در حالی که سایر اعضای خانواده سر میز از غذایشان لذت می بردند و از آنجا که پیرمرد یکی دو ظرف را شکسته بود حالا در کاسه ای چوبی به او غذا می دادند.
- گهگاه آنها که چشمشان به پیرمرد می افتاد و متوجه می شدند همچنان که در تنهایی غذا می خورد چشمانش پر از اشک است. اما تنها چیزی که این پسر و عروس به زبان می آوردند تذکرات تند و گزنده بود که موقع افتادن چنگال یا ریختن غذا به او می دادند.
- اما کودک ۴ساله شان در سکوت شاهد تمام آن رفتارها بود. یک شب قبل از شام مرد جوان پسرش را سرگرم بازی با تکه های چوبی دید که روی زمین ریخته بود.پس با مهربانی از او پرسید:
پسرم داری چی می سازی؟
- پسرک هم با ملایمت جواب داد:یک کاسه ی چوبی کوچک. تا وقتی بزرگ شدم با اون به تو و مامان غذا بدم.و بعد لبخندی زد و به کارش ادامه داد.

آبراهام لینکلن:

مصمم شوید که کاری باید صورت گیرد، سپس راه انجام آن را خواهید یافت.

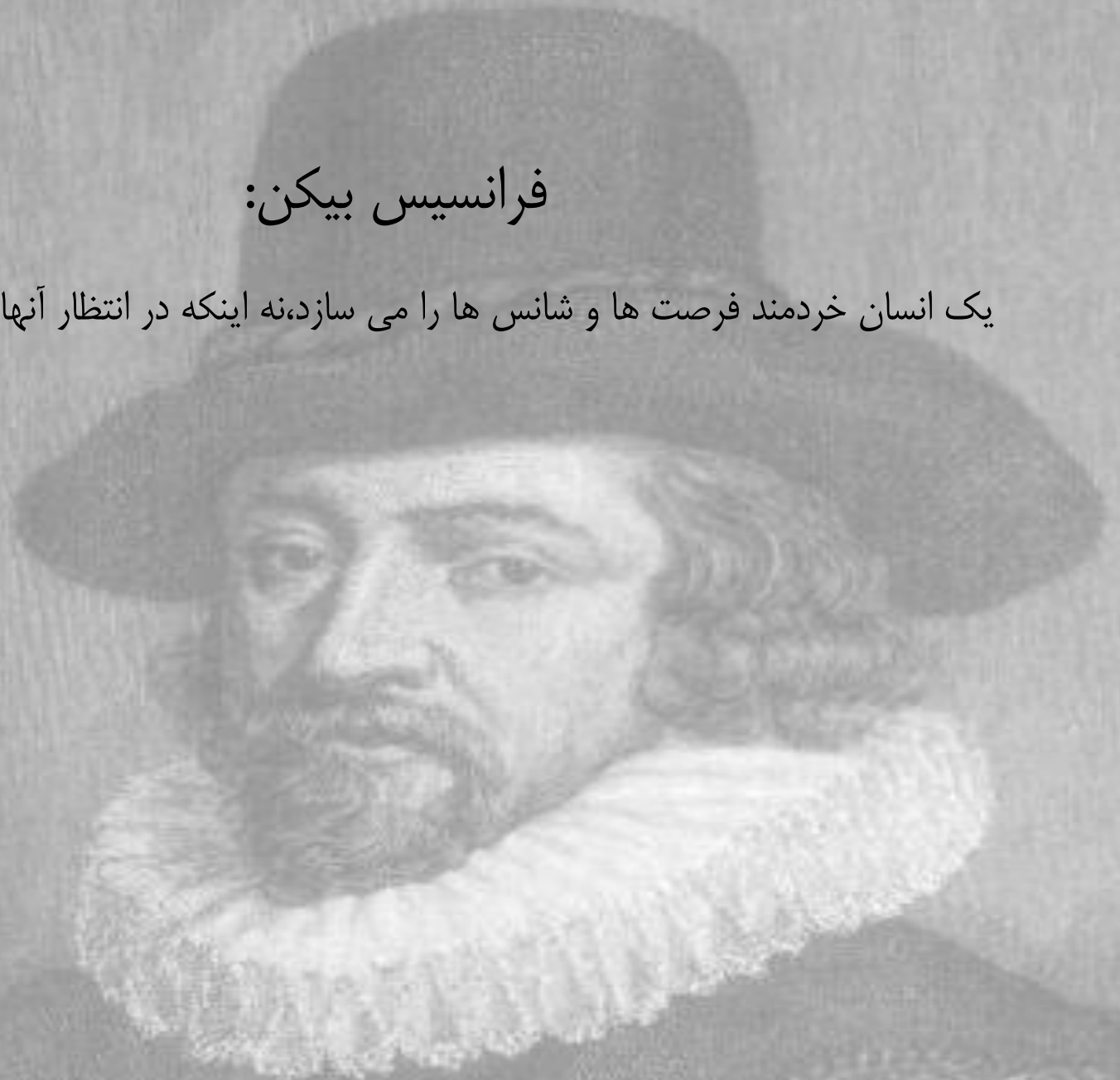
دمینگ:

مشکلات بهره وری، ناشی از عملکرد بد کارکنان نیست بلکه ناشی از عملکرد بد مدیریت است.



فرانسیس بیکن:

یک انسان خردمند فرصت ها و شانس ها را می سازد، نه اینکه در انتظار آنها بنشیند.



داستان مادر کور و پسر

مادر من فقط یک چشم داشت . من از اون متنفر بودم ... اون همیشه مایه خجالت من بود.اون برای امرار معاش خانواده برای معلم ها و بچه مدرسه ای ها غذا می پخت یک روز اومده بود دم در مدرسه که به من سلام کنه و منو با خود به

داستان مادر کور و پسر

مادر من فقط یک چشم داشت . من از اون متنفر بودم ... اون همیشه مایه خجالت من بود.اون برای امرار معاش خانواده برای معلم ها و بچه مدرسه ای ها غذا می پخت یک روز اومده بود دم در مدرسه که به من سلام کنه و منو با خود به خونه ببره خیلی خجالت کشیدم . آخه او چطور تونست این کار رو بامن بکنه ؟

به روی خودم نیاوردم ، فقط با تنفر بهش یه نگاه کردم وفورا از اونجا دور شدم.روز بعد یکی از همکلاسی ها منو مسخره کرد و گفت هووو .. مامان تو فقط یک چشم داره....

فقط دلم میخواست یک جوری خودم رو گم و گور کنم . کاش زمین دهن وا میکرد و منو ..کاش مادرم یه جوری گم و گور میشد...

روز بعد بهش گفتم اگه واقعا میخوای منو شاد و خوشحال کنی چرا نمی میری ؟

اون هیچ جوابی نداد....

حتی یک لحظه هم راجع به حرفی که زدم فکر نکردم ، چون خیلی عصبانی بودم .احساسات اون برای من هیچ اهمیتی نداشت.دلم میخواست از اون خونه برم و دیگه هیچ کاری با اون نداشته باشم

سخت درس خوندم و موفق شدم برای ادامه تحصیل به سنگاپور برم اونجا ازدواج کردم ، واسه خودم خونه خریدم ، زن و بچه و زندگی... از زندگی ، بچه ها و آسایشی که داشتم خوشحال بودم

تا اینکه یه روز مادرم اومد به دیدن من اون سالها منو ندیده بود و همینطور نوه ها شووقتی ایستاده بود دم در بچه ها به اون خندیدند و من سرش داد کشیدم که چرا خودش رو دعوت کرده که بیاد اینجا ، اونم بی خبر....!

سرش داد زدم " : چطور جرات کردی بیای به خونه من و بچه ها رو بترسونی؟! " گم شو از اینجا! همین حالا

اون به آرامی جواب داد : " اوه خیلی معذرت میخوام مثل اینکه آدرس رو عوضی اومدم " و بعد فوراً رفت و از نظر ناپدید شد .

یک روز یک دعوت نامه اومد در خونه من درسنگاپور برای شرکت در جشن تجدید دیدار دانش آموزان مدرسه ولی من به همسرم به دروغ گفتم که به یک سفر کاری میرم .


بعد از مراسم ، رفتم به اون کلبه قدیمی خودمون ؛ البته فقط از روی کنجکاوی .

همسایه ها گفتن که اون مرده ولی من حتی یک قطره اشک هم نریختم اونا یک نامه به من دادند که اون از شون خواسته بود که به من بدن

ای عزیزترین پسر من ، من همیشه به فکر تو بوده ام ، منو ببخش که به خونت تو سنگاپور اومدم و بچه ها تو ترسوندم ، خیلی خوشحال شدم وقتی شنیدم داری میآی اینجا ولی من ممکنه که نتونم از جام بلند شم که پیام تورو ببینم وقتی داشتی بزرگ میشدی از اینکه دائم باعث خجالت تو شدم خیلی متاسفم

آخه میدونی ... وقتی تو خیلی کوچیک بودی تو یه تصادف یک چشمت رو از دست دادی به عنوان یک مادر نمی تونستم تحمل کنم و ببینم که تو داری بزرگ میشی با یک چشم بنابراین چشم خودم رو دادم به تو

برای من افتخار بود که پسرم میتونست با اون چشم به جای من دنیای جدید رو بطور کامل ببینها همه عشق و علاقه من به تو

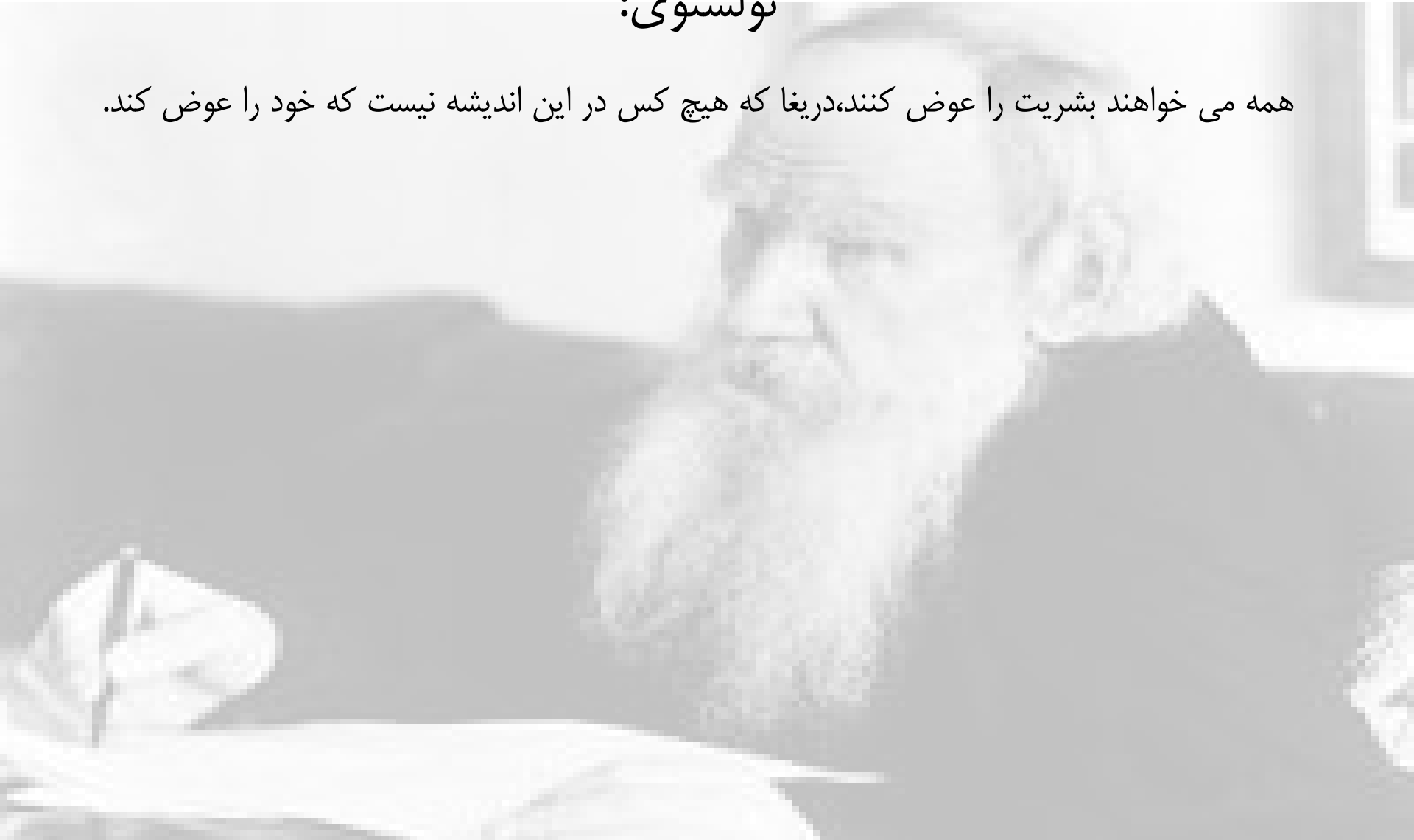


جرج برناردشاو:

آنکه می تواند انجام می دهد و آنکه نمی تواند انتقاد می کند.

تولستوی:

همه می خواهند بشریت را عوض کنند، دروغا که هیچ کس در این اندیشه نیست که خود را عوض کند.



چارلی چاپلین:

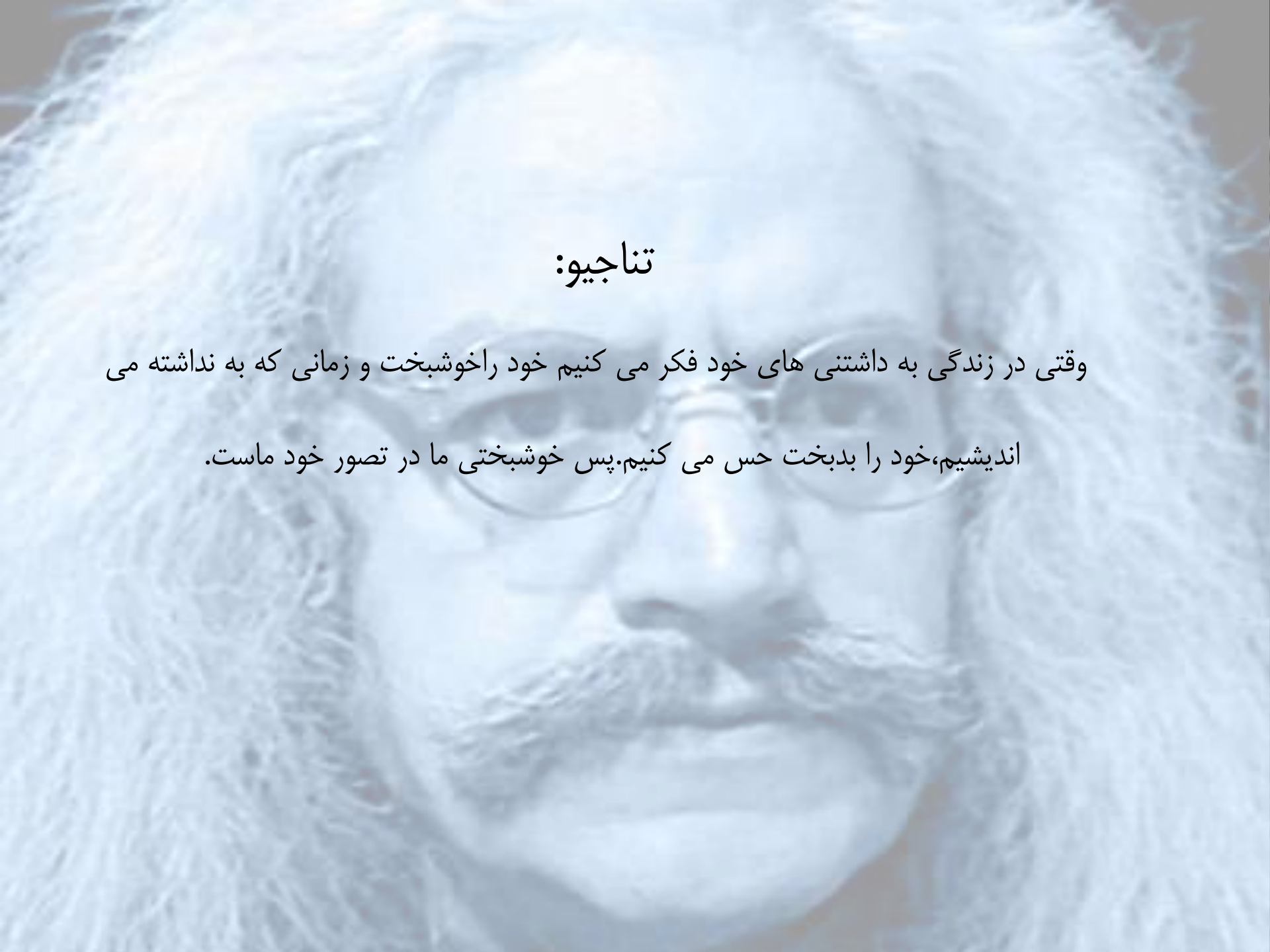
دنیا آنقدر وسیع هست که برای همه مخلوقات جایی باشد پس به جای آنکه جای کسی را بگیریم تلاش کنیم جای واقعی خود را بیابیم.

داستان سنگ تراش

روزی، سنگ تراشی که از کار خود ناراضی بود و احساس حقارت می کرد، از نزدیکی خانه بازرگانی رد می شد. در باز بود و او خانه مجلل، باغ و نوکران بازرگان را دید و به حال خود غبطه خورد با خود گفت : این بازرگان چقدر قدرتمند است! و آرزو کرد که او هم مانند بازرگان باشد. در یک لحظه، به فرمان خدا او تبدیل به بازرگانی با جاه و جلال شد! تا مدت ها فکر می کرد که از همه قدرتمندتر است. تا این که یک روز حاکم شهر از آنجا عبور کرد، او دید که همه مردم به حاکم احترام می گذارند حتی بازرگانان. مرد با خودش فکر کرد : کاش من هم یک حاکم بودم، آن وقت از همه قوی تر می شدم! در همان لحظه، او تبدیل به حاکم مقتدر شهر شد. در حالی که روی تخت روانی نشسته بود، مردم همه به او تعظیم می کردند. احساس کرد که نور خورشید او را می آزد و با خودش فکر کرد که خورشید چقدر قدرتمند است. او آرزو کرد که خورشید باشد و تبدیل به خورشید شد و با تمام نیرو سعی کرد که به زمین بتابد و آن را گرم کند. پس از مدتی ابری بزرگ و سیاه آمد و جلوی تابش او را گرفت. پس با خود اندیشید که نیروی ابر از خورشید بیشتر است و آرزو کرد که تبدیل به ابری بزرگ شود و آن چنان شد. کمی نگذشته بود که بادی آمد و او را به این طرف و آن طرف هل داد. این بار آرزو کرد که باد شود و تبدیل به باد شد. ولی وقتی به نزدیکی صخره سنگی رسید، دیگر قدرت تکان دادن صخره را نداشت. با خود گفت که قوی ترین چیز در دنیا، صخره سنگی است و تبدیل به سنگی بزرگ و عظیم شد. همان طور که با غرور ایستاده بود، ناگهان صدایی شنید و احساس کرد که دارد خرد می شود. نگاهی به پایین انداخت و سنگ تراشی را دید که با چکش و قلم به جان او افتاده است!

جان اولیورهاینز:

مردم اشتباهات زندگی خود را روی هم می ریزند و از آنها غولی به وجود می آورند که نامش تقدیر است.



تناجیو:

وقتی در زندگی به داشتنی های خود فکر می کنیم خود را خوشبخت و زمانی که به نداشته می

اندیشیم، خود را بدبخت حس می کنیم. پس خوشبختی ما در تصور خود ماست.

فردریش نیچه:

باید دنبال شادی ها گشت ولی غم ها خودشان ما را پیدا می کنند.

حکایت شیوانا و مجلس عروسی

روزی شیوانا پیرمعرفت را به یک مجلس عروسی دعوت کردند. جوانان شادی می کردند و کودکان از شوق در جنب و جوش بودند. عروس و داماد نیز از خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدند. ناگهان پیرمردی سنگین احوال از میان جمع برخاست و خطاب به جوانان فریاد زد که: " مگر نمی بینید شیوانا اینجا نشسته است؟! کمی حرمت بصیرت و معرفت استاد را نگه دارید و اینقدر بی پروا شوق و شادی خود را نشان ندهید!"

ناگهان جمعیت ساکت شدند و مات و مبهوت ماندند که چه کنند؟! از سوی شیوانا را دوست داشتند و حضور او را در مجلس خود برکت آفرین می دانستند و از سوی دیگر نمی توانستند شور و شوق خود را در مجلس عروسی پنهان کنند!

سکوتی آزار دهنده دقیقی بر مجلس حاکم شد. پیرمردان از این سکوت راضی شدند و به سوی استاد برگشتند و از او خواستند تا با بیان جمله ای جوانان بازیگوش مجلس را اندرز دهد!

شیوانا از جا برخاست. دستانش را به سوی زوج جوان دراز کرد و گفت: " شیوانا اگر به جای شما بود دهها بار بیشتر فریاد شوق می کشید و اگر همسن و سال شما بود از این اتفاق میمون و مبارک هزاران برابر بیشتر از شما شادی می کرد. به خاطر این شیوانایی که از جوانی فاصله گرفته است و به حرمت معرفت و بصیرتی که در او جستجو می کنید، هرگز اجازه ندهید احساس شادی و شادمانی و شوریدگی درونی شما به خاطر حضور هیچ شیوانایی سرکوب شود! شادی کنید و زیباترین اتفاق جوانی یعنی زوج شدن دو جوان تنها را قدر بدانید که امشب ما اینجا به خاطر شیوانا جمع نشده ایم تا به خاطر او سکوت کنیم!"

می گویند آن شب پیرمردان مجلس نیز همپای جوانان شادی کردند.

لرد بايرون:

همه خوشبختی ها و موفقیت هایی که به من روی آورده، از درهایی وارد شده که آنها را به دقت بسته بودم.



آنتونی رابینز:

راه موفقیت، همیشه در حال ساخت است؛ موفقیت پیش رفتن است، نه به نقطه پایان رسیدن.

راکفلر:

شکست بیش از موفقیت آموزنده است؛ کسی که هیچ گاه اشتباه نمی کند، هرگز به جایی نمی رسد.



عشق لک لکی

یک لک لک نر در عملی شگفت انگیز همه ساله ۱۳ هزار کیلومتر را برای رسیدن به همسر بیمار و معلول خود پرواز می کند.

با فرارسیدن بهار، "رودان" لک لک نر همانند سالهای گذشته امسال نیز پس از طی یک مسیر ۱۳ هزار کیلومتری از آفریقای جنوبی به کرواسی بازگشت تا همسر بیمار خود را که "مالنا" نام دارد ملاقات کند.

مالنا، لک لک ماده ای است که به سبب یک جراحت قدیمی قادر نیست مهاجرتی تا این حد طولانی را انجام دهد.

"استیپان فوکیک" زیست شناسی که از سال ۱۹۹۳ به درمان لک لک ماده می پردازد در این خصوص توضیح داد: "رودان هر سال برای دیدن جفت خود به کرواسی باز می گردد و در طول تمام این سالها به مالنا وفادار بوده است. این پنجمین سال پیاپی است که شاهد این منظره بوده ام."

یک بال مالنا در سال ۱۹۹۳ توسط چند شکارچی زخمی شد و به این ترتیب این لک لک ماده برای همیشه از پرواز باز ماند.

امسال ماجرای عشق "رودان و مالنا" مورد توجه بسیار زیاد خبرنگاران و علاقه مندان قرار گرفته و به همین دلیل صدها نفر برای ثبت لحظه دیدار این زوج عاشق در دهکده "برودسکی واروس" در شرق کرواسی گرد هم آمده بودند اما "رودان" بدون توجه به این افراد مستقیماً به سوی آشیانه، در جایی که مالنا انتظار او را می کشید پرواز کرد.

براساس گزارش خبرگزاری ایتالیا، این زیست شناس کروات اظهار داشت: "سایر لک لکها به صورت جفت جفت ظرف پنج شش روز آینده به آشیانه های خود باز می گردند درحالی که "رودان" اولین لک لکی است که به مقصد می رسد چون "مالنا" در خانه بی صبرانه انتظار او را می کشد."

به گفته این محقق، همانند پنج سال گذشته ظرف دو ماه آینده چهار پنج جوجه لک لک متولد خواهند شد و "رادون" وظیفه آموختن پرواز به آنها را به عهده خواهد گرفت، چون "مالنا" قادر به انجام آن نیست.

سپس با فرا رسیدن زمستان، جوجه ها با پدر خود به سوی آفریقای جنوبی پرواز می کنند، درحالی که "مالنا" تا بهار آینده در انتظار بازگشت "رودان" وفادار خود در آشیانه خواهند ماند.

آلبرت بندورا:

اعتماد به نفس ضرورتاً تضمین کننده موفقیت نیست، اما عدم اعتماد به نفس به یقین باعث شکست می شود.

ریستین لارسون

چنان قوی باش که هیچ عاملی، آرامش فکر تو را بر هم نزند. درباره سلامت، شادمانی و خوشبختی سخن بگو. محاسن و مزایای دوستان را به آنان گوشزد کن. در هر چیز، جنبه روشن آن را ببین. همیشه درباره بهترین پیش آمدها فکر کن. از موفقیت دیگران همان قدر خوشحال باش که از موفقیت خودت خوشنود می شوی. به اشتباهات گذشته فکر مکن، اما از آن ها درس بگیر. شاد باش و به دیگران لبخند بزن. آن قدر بزرگ باش که نگران نشوی، آن قدر نجیب و موقر باش که خشمگین نشوی، و آن قدر شاد باش که اجازه ندهی مشکلی بروز کن

نایلتون هیل

شکست یک عامل نیروبخش است، نه یک بازدارنده؛ هر شکست بذری از موفقیت در دل دارد.

تفاوت عشق و ازدواج:

شاگردی از استادش پرسید: عشق چیست؟

استاد در جواب گفت: به گندم زار برو و پرخوشه ترین شاخه را بیاور. اما در هنگام عبور از گندم زار، به یاد داشته که نمی توانی به عقب برگردی تا خوشه ای بچینی؟

شاگرد به گندم زار رفت و پس از مدتی طولانی برگشت.

استاد پرسید: چه آوردی؟

و شاگرد با حسرت جواب داد: هیچ هر چه جلو می رفتم، خوشه های پرپشت تر می دیدم و به امید پیدا کردن پرپشت ترین، تا انتهای گندم زار رفتم.

استاد گفت : عشق یعنی همی

شاگرد پرسید: پس ازدواج چیست؟

استاد به سخن آمد که: به جنگل برو و بلندترین درخت را بیاور. اما به یاد داشته باش که باز هم نمی توانی به عقب برگردی

شاگرد رفت و پس از مدت کوتاهی با درختی برگشت

استاد پرسید که شاگرد را چه شد و او در جواب گفت: به جنگل رفتم و اولین درخت بلندی را که دیدم، انتخاب کردم. ترسیدم که اگر جلو بروم، باز هم

دست خالی برگردم!

استاد گفت: ازدواج یعنی همین

ژان ژاک روسو:

کسانی که دیر قول می دهند ، خوش قول ترین مردم دنیا هستند.

رنه دکارت:

تنها فکر خوب داشتن کافی نیست ، اصل این است که آن را خوب به کار بریم.



آدرس موفقیت :

بزرگراه توکل ، بلوار آرامش ، خیابان آزاده
میدان عمل ، مجتمع نشاط ، واحد پشتکار ، پلاک ۲۰ ،
منزل خوشبختی



قایق‌تان را به کدام ساحل بسته‌اید؟

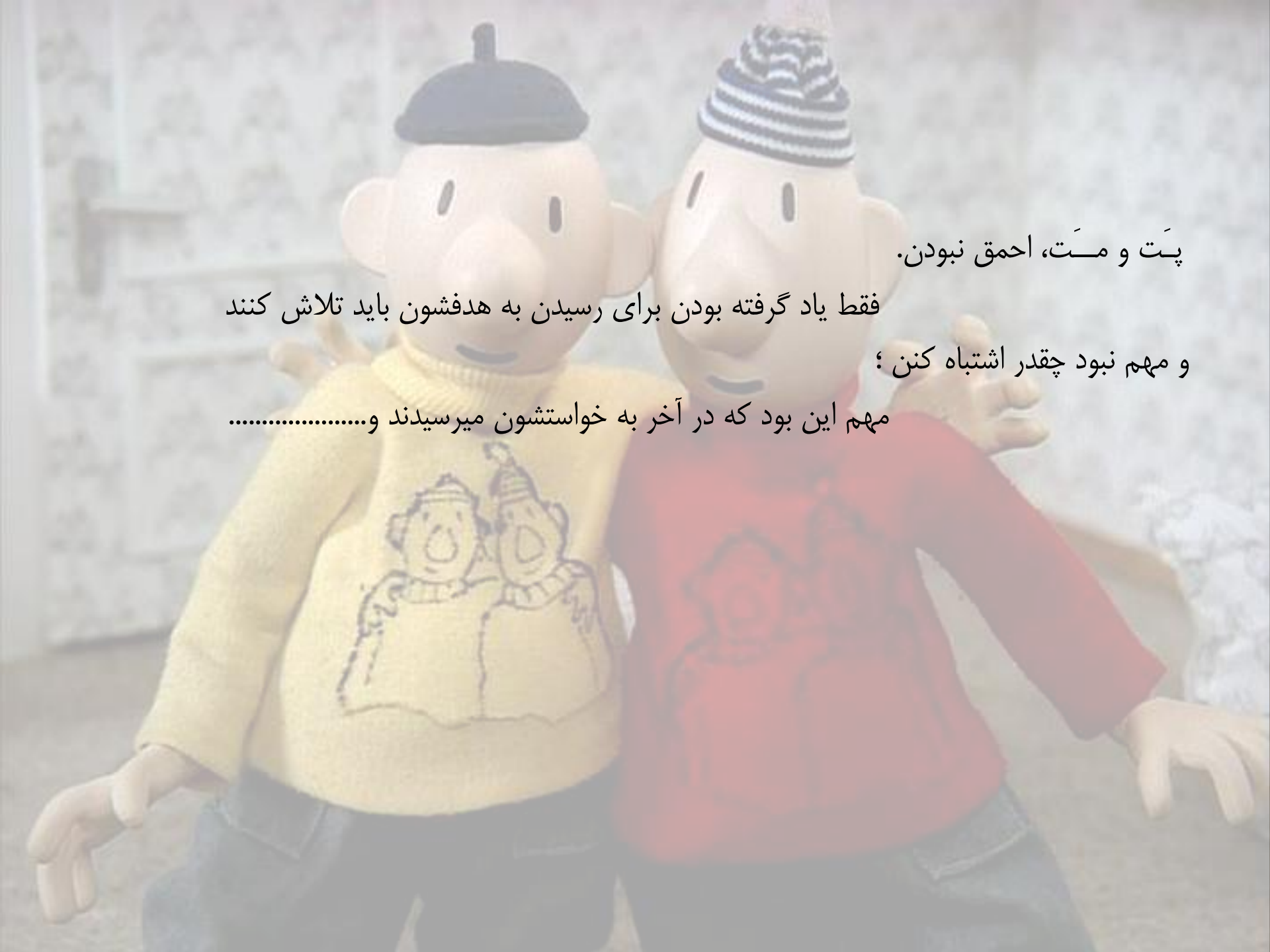
نیمه شبی چند دوست به قایق‌سواری رفتند و مدت زیادی پارو زدند. سپیده که زد گفتند: «چقدر رفته‌ایم؟ تمام شب را پارو زده‌ایم!»

اما دیدند درست در همان جایی هستند که شب پیش بودند! آنان تمام شب را پارو زده بودند، ولی یادشان رفته بود طناب قایق را از ساحل باز کنند!

در اقیانوس بی‌پایان هستی، انسانی که قایقش را از این ساحل باز نکرده باشد هر چقدر هم که رنج ببرد، به هیچ کجا نخواهد رسید.

شما قایق‌تان را به کدام ساحل بسته‌اید؟ ساحل افکار منفی، ناامیدی، ترس، زیاده‌خواهی، غرور کاذب، خودبزرگ‌بینی، گذشته یا ...





پَت و مَت، احمق نبودن.

فقط یاد گرفته بودن برای رسیدن به هدفشون باید تلاش کنند


و مهم نبود چقدر اشتباه کنن؛

مهم این بود که در آخر به خواستشون میرسیدند و.....

A close-up portrait of Bill Gates, an elderly man with short, graying hair, wearing black-rimmed glasses and a dark suit jacket over a white shirt. He is smiling slightly. The background is a soft-focus outdoor scene with green foliage and a light sky.

بیل گیتس:

من در چند امتحان مردود شدم ولی دوستم تمام امتحاناتش را با موفقیت به پایان رساند...
حالا دوستم مهندسی در مایکروسافت است و من مالک آن

A black and white portrait of William Stead, a man with a full beard and mustache, looking slightly to the right. The image is faded and serves as a background for the text.

ویلیام جیمز:

مغز ما یک دینام هزار ولتی است که متاسفانه اکثرمان بیش از یک چراغ موشی از آن استفاده نمی کنیم .

عشق:

خانمی از منزل خارج شد و در جلوی در حیاط با سه پیرمرد مواجه شد. زن گفت: شماها رانمی شناسم ولی باید گرسنه باشید لطفاً به داخل بیایید و چیزی بخورید و...

پیرمردان پرسیدند: آیا شوهرت منزل است؟ زن گفت: خیر، سرکار است. آنها گفتند: ما نمی‌توانیم داخل شویم. بعد از ظهر که شوهر آن زن به خانه بازگشت همسرش تمام ماجرا را برایش تعریف کرد. مرد گفت: حالا برو به آنها بگو که من در خانه هستم و آنها را دعوت کن.

سپس زن آنها را به داخل خانه راهنمایی کرد ولی آنها گفتند: ما نمی‌توانیم با هم داخل شویم. زن علت را پرسید و یکی از آنها توضیح داد که: اسم من ثروت است و به یکی دیگر از دوستانش اشاره کرد و گفت او موفقیت و دیگری عشق است. حالا برو و مسئله را با همسرت در میان بگذار و تصمیم بگیرد طالب کدامیک از ما هستید!

زن ماجرا را برای شوهرش تعریف کرد. شوهر که بسیار خوشحال شده بود با هیجان خاص گفت: بیا ثروت را دعوت کنیم و منزلمان را مملو از دارایی نماییم. اما زن با او مخالفت کرد و گفت: عزیزم چرا موفقیت را نپذیریم! در این میان دخترشان که تا این لحظه شاهد گفت و گوی آنها بود گفت: بهتر نیست عشق را دعوت کنیم و منزلمان را سرشار از عشق کنیم؟ سپس شوهر به زن نگاه کرد و گفت: بیا به حرف دخترمان گوش دهیم، برو و عشق را به داخل دعوت کن، سپس زن نزد پیرمردان رفت و پرسید کدامیک از شما عشق هستید؟ لطفا داخل شوید و مهمان ما باشید.

در این لحظه عشق برخاست و قدم زنان به طرف خانه راه افتاد. سپس آن دو نفر هم بلندشده و وی را همراهی کردند. زن با تعجب به موفقیت و ثروت گفت: من فقط عشق را دعوت کردم! در این بین عشق گفت: اگر شما ثروت یا موفقیت را دعوت می کردید دو نفر از ما مجبور بودند تا بیرون منتظر بمانند اما زمانی که شما عشق را دعوت کردید، هر جا که من بروم آنها نیز همراه من می آیند. هر کجا عشق باشد در آنجا ثروت و موفقیت نیز حضور دارد.

کریستوفر مورلی:

موفقیت تنها یک چیز است این که : زندگی را به دلخواه خود بگذرانید.

گوته:

هیچ کس نمی تواند ما را بهتر از خودمان فریب دهد

آلبرت انیشتن:

از دیروز بیاموز برای امروز زندگی کن و امید به فردا داشته باش .

مرد ژاپنی

میگویند در کشور ژاپن مرد میلیونی زندگی میکرد که از درد چشم خواب بچشم نداشت و برای مداوای چشم دردش انواع قرصها و آمپولها را بخود تزریق کرده بود اما نتیجه چندانی نگرفته بود. وی پس از مشاوره فراوان با پزشکان و متخصصان زیاد درمان درد خود را مراجعه به یک راهب مقدس و شناخته شده میبیند.

وی به راهب مراجعه میکند و راهب نیز پس از معاینه وی به او پیشنهاد کرد که مدتی به هیچ رنگی بجز رنگ سبز نگاه نکند.

وی پس از بازگشت از نزد راهب به تمام مستخدمین خود دستور میدهد با خرید بشکه های رنگ سبز تمام خانه را با سبز رنگ آمیزی کند. همینطور تمام اسباب و اثاثیه خانه را با همین رنگ عوض میکند. پس از مدتی رنگ ماشین، ست لباس اعضای خانواده و مستخدمین و هر آنچه به چشم می آید را به رنگ سبز و ترکیبات آن تغییر میدهد و البته چشم دردش هم تسکین می یابد.

بعد از مدتی مرد میلیونر برای تشکر از راهب وی را به منزلش دعوت می نماید. راهب نیز که با لباس نارنجی رنگ به منزل او وارد میشود متوجه میشود که باید لباسش را عوض کرده و خرجه ای به رنگ سبز به تن کند. او نیز چنین کرده و وقتی به محضر بیمارش میرسد از او می پرسد آیا چشم دردش تسکین یافته ؟ مرد ثروتمند نیز تشکر کرده و میگوید : “ بله . اما این گرانتترین مداوایی بود که تاکنون داشته.”

مرد راهب با تعجب به بیمارش میگوید بالعکس این ارزانتترین نسخه ای بوده که تاکنون تجویز کرده ام. برای مداوای چشم دردتان، تنها کافی بود عینکی با شیشه سبز خریداری کنید و هیچ نیازی به این همه مخارج نبود. برای این کار نمیتوانی تمام دنیا را تغییر دهی، بلکه با تغییر چشم اندازت(نگرش) میتوانی دنیا را به کام خود درآوری.

تغییر دنیا کار احمقانه ای است اما تغییر چشم اندازمان(نگرش) ارزانتترین و موثرترین روش میباشد.

پایان

لطفا نظرات و پیشنهادات خود را به رایانامه
KANKASH011@GMAIL.COM ارسال کنید.

www.gmail.com

www.yahoo.com